

گفتگو با

فیروز زنوزی جلالی

داستان نویسی و منتقد

■ به تازگی مجموعه داستان کوتاهی به نام «سیاه بمبک» از شما چاپ شده است، در مورد این مجموعه برایمان بگوئید، آیا داستان‌ها درونمایه مشترکی دارند و با هدف خاصی در کنار هم قرار گرفته‌اند؟

□ مجموعه داستان سیاه بمبک ششمین مجموعه داستانی من است، که پس از وقفه‌ای نسبتاً طولانی، - نسبت به چاپ آخرین مجموعه داستان‌هایم - در سال جاری منتشر شده است، البته به استثنای مجموعه داستان «اسکاد روی ماز ۵۴۳» که شامل داستان‌های جنگ بود و فیلم‌نامه «آینه و مرداب» که فیلم آن را نیز ساختم. درونمایه داستان‌های سیاه بمبک به هم ارتباطی ندارند و تنها به عادت معمول صرفاً داستان‌هایی را شامل می‌شوند که طی سال‌های گذشته نوشته‌ام و یکی از آنها را بازنویسی کرده‌ام. خود داستان سیاه بمبک تجربه تازه‌ای بود داستان را حدود هشت بار بازنویسی نمودم، پنج بار اول زاویه دید دانای کل بود و سه بار آخر، زاویه دید اول شخص مفرد. جانمایه داستان ذهنیت شوریده صیادی جنوبی است



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز جامع علوم انسانی

گرایش من

به ناگفته‌های درونی است

فیروز زنوزی جلالی اول آبان سال ۱۳۲۹ در شهرستان خرم‌آباد به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۸ به استخدام نیروی دریایی درآمد و با درجه‌ی ناخدا یکی از آن‌جا کناره گرفت. اولین داستان خود را در مجله فردوسی با نام «یک لحظه بیش نیست» چاپ کرد. وی در جنگ حق علیه باطل شرکت جست و تجارب نابی در این زمینه بدست آورد. تجاربی که در کار داستان‌نویسی او بسیار مثمرتر واقع شد. زنوزی در سال ۱۳۶۷ اولین مجموعه داستان خود را با نام «سال‌های سرد» به چاپ رساند. از آثاری که تا به حال از او به چاپ رسیده است می‌توان به «خاک و خاکستر»، «روزی که خورشید سوخت»، «مردی با کفش‌های قهوه‌ای»، «آینه و مرداب»، «اسکاد روی ماز ۵۴۳» و «سیاه بمبک» اشاره کرد. زنوزی همگام با داستان‌نویسی به خلق آثاری در زمینه فیلم‌نامه، نمایشنامه و نقد ادبی نیز روی آورده است. آخرین نقد او درباره کتاب «مدار صفر درجه» اثر احمد محمود است که در مجله نیسان به چاپ رسید.

که دچار توهم شده است و آشفتگی‌های ذهنی‌اش را واگویی می‌کند و در پایان داستان به تحولی شگرف می‌رسد.

تجربه تازه را از این نظر گفتم چرا که صیاد جنوبی است و طبعاً بازگویی ذهنیات وی، ویژگی‌های بومی، مسائل صید، اصطلاحات، و زبان خاص وی را می‌خواست که جست‌وجوی بسیاری را می‌طلبد تا به واقع مانندی کار لطمه‌ای وارد نشود. داستان فتاح نیز در همین مجموعه مشکلات خاص خودش را داشت چهار شخصیت حاضر در مکان و فضای واحدی بودند، که هر کدام می‌بایستی ذهنیات خاص خودشان و دلمشغولی‌هایشان را داشته باشند. ذبح یک گوسفند که وجهی نمادین داشت و گفت‌وگو از فردی غایب که باید ملموس می‌شد. در مجموع از این دو کار بسیار راضی هستم چرا که تقریباً چیز زائدی در آنها وجود ندارد. داستان حضور نیز از آخرین داستان‌هایی است که نوشته‌ام و جزو داستان‌های جنگ محسوب می‌شود داستان ارتفاع نیز داستان جنگ است و «اسکاد روی ماز ۵۴۳» نیز بازنویسی شده داستانی به همین نام است که در مجموعه داستان نخست «سال‌های سرد» منتشر شده بود. امیر ارسلان و کرسی بی‌بی طوچی آخرین کار این مجموعه است که خاطره داستان است. داستان‌های سیاه بمبک، فتاح، و حضور دارای آبسکون فشرده‌ای هستند که به راحتی قابل تبدیل به داستان بلند و یا رمان می‌باشند، راستش را بخواهید اخیراً بیشتر از گذشته احساس می‌کنم قالب داستان کوتاه برایم بسیار تنگ است. □

■ وضعیت ادبیات داستانی را در سال‌های گذشته و سال‌های اخیر چگونه می‌بینید؟

□ ادبیات داستانی ما پس از گذشت بیست سال، دوران خامی و احساس زدگی را پشت سر نهاده است و اکنون به مرحله بلوغ رسیده است! پس از گذشت سال‌ها تجربه و احساس نویسی در سال‌های اخیر کارها وارد مرحله عقلانی احساس نویسی شده است و گاه و بیگاه به کارهای بسیار پخته و گاه چشم‌گیری برخورد می‌کنیم که آینده‌ای امیدوار کننده را نوید می‌دهد. طوری که می‌توان گفت، حتی، در حال حاضر - با یک بررسی

اجماع - می‌توان به آثار درخور اعتنایی اشاره کرد که با آثار نویسندگان یکنه دنیا، از منظر خود لاف برابری می‌زنند (البته با اندکی اغماض) از نظر کمیت نیز بازار نگارشی و انتشار رمان در سال‌های اخیر بیش از گذشته داغ است (رمان‌های در دست چاپ و چاپ نشده را نیز لحاظ نمودام)

هر چند در این میان عده‌ای دست به کتاب‌سازی می‌زنند و یا رمان‌های سطحی حادثه‌ای و مهرورزانه و یا مثلاً اجتماعی و... می‌نویسند که جز تلف کردن وقت و پول دیگران واقعاً ثمری ندارند.

هستند نویسندگانی که پرنویسی و شتابزده‌نویسی می‌کنند و انتشار آثار آنان به جای اشتها برایشان نتیجه معکوسی دارد. برای طرد یک نویسنده از جامعه هنری هیچ ضربه‌ای بالاتر از چاپ و انتشار آثار سست و بی‌در و پیکر او نیست! در سایر عرصه‌های جانبی ادبیات اعم از تحلیل آثار نویسندگان معاصر، نقد و نظر ساختاری آثار آنان، و تدوین کتاب‌های سودمندی درباره عناصر مهم داستان و رمان، نمایه‌های داستان‌های کوتاه، رمان‌ها، افسانه‌ها و... نیز گام‌های در خور تأملی برداشته شده و می‌شود، هر چند در این زمینه هنوز که هنوز است جای کار بسیار دارد. □

■ شما در آثارتان گرایش به عنصر شخصیت و گه‌گاه جریان سیال ذهن نشان می‌دهید، در این راستا چه توضیحی دارید؟

□ هر نویسنده‌ای ویژگی خاص خودش را دارد. پاره‌ای به بازگویی اتفاقات، بدون دخالت نویسنده، اهمیت می‌دهند و برای عده‌ای ماجرا اصل است. تصور من این است که نویسنده در هر اثر، اعم از داستان کوتاه و یا رمان، باید حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشد و یا چشم‌انداز جدیدی را برای خواننده باز نماید. و چنانچه واقعاً نویسنده‌ای نتواند به این مهم دست یابد نباید بیهوده وقت خودش و یا مردم را تلف کند و بهتر است به دنبال کار دیگری برود. نوشتن از مسائل سطحی و پیش‌گفته و نخ‌نما شده، چه از نظر طرح و موضوع، و چه از نظر توصیف و نماد واقعاً چه ضرورتی دارد؟ رنگ زدن در و پنجره‌های بیدزده و پوسیده چه جاذبیتی دارد؟ هیچ‌کس بهتر از خود نویسنده به این امر واقف نیست که چه کاری را دارد تحویل جامعه می‌دهد. نویسنده‌ای که حرفی

برای گفتن ندارد و نمی‌خواهد، و یا نمی‌تواند به خواننده چیز تازه‌ای بدهد و به فکر و اندیشه وادارش نماید، اصلاً چرا می‌نویسد؟! داستان و رمان خوب آن رمان و داستانی است که خواننده وقتی آن را خواند با خودش بگوید: خوب شد که خواندمش! همین جا مطلب را کمی روشن‌تر نمایم تا برای پاره‌ای سوء تفاهم نشود، و خیال نکنند که چون نویسنده‌ای این چنین گفته است، بنابراین تهیه عناصر داستان و رمان را در خدمت ایده خود گرفته است و بنابراین کارهای او شعاری‌اند. چرا که از ایده به موضوع رسیده است! و یا بگویند چون گفته است: من در داستان‌هایم یک سری حرف‌های کلی دارم که باید زده شود و اصلاً موجودیت داستان‌ها به خاطر بیان این حرف‌هاست، بنابراین نتیجه بگیرند که از همین رو، همه چیز - از حرکت و شخصیت‌پردازی گرفته تا فضا‌سازی و حس‌انگیزی - از دست می‌رود تا داستان بیانگر یک تز عقیدتی گردد. بهانه‌جویی‌هایی از این دست در نزد اهل نظر پذیرفته نیست چرا که آنان واقفند که هر نویسنده‌ای به هر حال با ایدئولوژی و جهان‌بینی خاص خود پشت اثر ایستاده است و طرح و توطئه رمان و داستان او به همان سمت و سوی میل می‌کند که با ایده و جهان‌بینی او سرسازگاری داشته باشد. کدام داستان و یا رمان را می‌توان یافت که گسترده شده‌ی حرف‌های کلی نویسنده‌اش نباشد؟ هر داستانی نقطه نظر نویسنده‌اش را منتقل می‌نماید. انگیزه‌ای را در پس‌پشت خود دارد. حال گاه این نظر و انگیزه تیره و تار است و گاه روشن. گاه نومیدکننده است و گاه امیدوار کننده. نظرها و ایده‌ها، گاه‌رنگ و بوی سیاسی به خود می‌گیرند، یا مسائل اجتماعی را شفاف می‌کنند، گاه گوشه‌ای از کاستی‌های روحی فردی، یا جمع و جمعیتی را بیان می‌نمایند. در پی هر اثری نویسنده‌ای در صدد انتقال حرف و ایده مخصوص به خود است. حال گاه نویسنده‌ای سست قلم نمی‌تواند ایده‌اش را در ساختمان اثر خوب‌جاسازی نماید و کارش سر به شعار می‌زند. و گاه نویسنده‌ای با قلم پخته، ایده‌اش را در درز و روزنه‌های ساختمان اثر کارسازی می‌نماید، طوری که پیام و ایده کاملاً در اثر نشست کرده است. در نوع اول ایده‌ها در داستان‌ها بسیار زمخت و آزار دهنده و به اصطلاح شعاری و غیرهنرمندانه است و در نوع دوم بسیار ظریف و دل‌پذیر و هنرمندانه است و

ایده‌ها در ریزبافی‌های کار تنیده شده‌اند. کافی است مروری بر آثار برتر جهان بنمائیم تا صدق این گفته بر ما معلوم شود از «جنگ و صلح» تولستوی گرفته تا «برادران کارامازوف» داستایفسکی، «جنایت و مکافات» این و «آنا کارنینا»ی آن. «دن کیشوت» سروانتس، تا سلسله رمان‌های به هم پیوسته امیل زولا که سیرزاد و ولد خانواده‌ی روگن است. از «دن آرام» تا «زمین نوآباد» شوپن و «دکتر ژیواگو»ی بوریس پاسترناک. و حتی متأخرترینشان «خانواده تیبو» اثر روزه مارتین دوگار. آثار کامو را در نظر بگیرید: «طاعون» یا «بیگانه» اش را و یا دیوار - استفرغ ژان پل سارتر را... آیا می‌توان گفت که در این آثار اندیشه و فکر و یا ایده خاص نویسندگانش لحاظ نشده‌اند؟ بگذریم! بلی، عرض می‌کردم که همیشه تلاش من این بوده است که در ذهنیت شخصیت داستانم رسوخ کنم و او را بکاو! بزرگترین امتیاز یک اثر در آن است که نویسنده توانسته باشد لایه‌ای از هزار توی روان و جان بشری را بشکافد. و از همین روست که دلمشغولی من در کارها بیشتر متوجه شخصیت‌های اثر است. انسان علی‌رغم پیشرفت‌های عدیده مادی‌اش هنوز چون سرزمین بکر و دست نخورده است که دستیابی به سرّ ضمیر او بسیار جای کار دارد و یکی از مهمترین ویژگی‌های نویسنده در این است که بتواند گوشه‌ای از تاریکی‌های روح بشر را روشن نماید.

□

■ شنیده‌ایم که جلد اول رمان «مخلوق» به پایان رسیده است. انگیزه اصلی شما از نوشتن چنین رمان بلندی چه بوده است؟ این رمان به نظر شما دارای چه ویژگی‌هایی است؟

□ - بلی! سرانجام پس از حدود چهار سال کار دست‌نویس اول رمان بلند مخلوق، و اخیراً بازنویسی جلد اول آن به پایان رسیده است و این روزها سرگرم آخرین بازبینی جلد اول هستم. رمان مخلوق نیز پی‌آمد گرایش من به ناگفته‌های درونی و شخصیت اثر است. در این رمان با نویسنده‌ای عصبی و خام دست و قلم روبرو هستیم که قصد دارد در مورد شخصیت زن داستان، داستانی بنویسد. زن از نویسنده می‌خواهد که به او چشمان سبزی بدهد و نویسنده مخالف خواسته‌ی اوست. اصرار زن (مخلوق) بر خواسته‌اش و امتناع نویسنده (خالق)، باعث افت و خیزها و بروز داستان‌ها و ماجراهای مختلفی در رمان می‌گردد. بافت

این رمان بر پایه چهارده داستان شکل گرفته است که ضمن استقلال کامل هر داستان، در مجموع وقتی در رمان به دنبال یکدیگر قرار می‌گیرند شاکله رمان را شکل می‌دهند. موقعیت اولیه اثر، یک موقعیت و فضای اثر لامکان و لازمان است. نویسنده به زعم خودش جهان را به تصویر می‌کشد، و برای گوشمالی شخصیت طاغی‌اش (مخلوق) او را به عقاب‌های سختی گرفتار می‌کند. مخاطرات گوناگونی است. سال‌ها پیش تصور می‌کردم حجم این رمان حداکثر بالغ بر چهارصد صفحه شود ولیکن هنگام بازنویسی و پیشرفت کار به کرانه‌های نامعلومی برده شدم، اکنون - هر چند نه باز با اطمینان کامل - فکر می‌کنم در مجموع کل رمان بالغ بر هزار و دویست صفحه شود. جلد اول این رمان به گونه‌ای است که برای خودش دارای استقلال کاملی است. مسئله خالق و مخلوق و سرنوشت بشری و باید‌ها و نبایدها، گفته‌ها و درخواست‌های یک مخلوق، اعتراضات وی به مقدراتش، فصل‌های مختلف این رمان را شکل می‌دهند. امیدوارم بتوانم فارغ از مسائل حاشیه‌ای و مخل بی‌وقفه کار بازنویسی جلد دوم رمان را به پایان برسانم. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم کندوکاو در درونیات بشر و شخصیت‌ها از گرایش‌های عمده‌ی نوشتن است برای من! و فکر می‌کنم رمان مخلوق بستر بسیار مناسبی است که به مخلوق در معنای کلی و بشری آن نظر شده باشد، بالخصوص از پیشرفت کار هر چند کند و بطئی پیش می‌رود، بسیار راضی هستم. که صد البته رضایت نویسنده در یک کار فقط شرط نیست و باید منتظر باشیم و نظر خوانندگان کار را بدانیم!

■ اخیراً نویسندگان و ناشران گرایش زیادی به خلق و چاپ داستان‌های زندگی شخصیت‌های ادبی، علمی و سیاسی تحت عنوان مفاخر ایران دارند، این گونه داستان‌ها چه ویژگی‌هایی باید داشته باشند، آیا شما تمایلی به تجربه در این وادی دارید؟

□ پرداختن به داستان زندگی شخصیت‌های گوناگون، با توجه به اهمیت آنها، در تاریخ کشور ما کاری بسیار خوب و ارزنده است. مشروط بر این‌که نویسندگان این گونه آثار به اهمیت کارشان و خطرات ساده‌انگاری نوشتن زندگی‌نامه آنها آگاهی داشته باشند. نویسندگان

این گونه آثار باید با باریک بینی نقطه‌های درخشان زندگی نامه شخصیت‌ها را شناسائی کنند و بدانند در کجا باید از خمیرمایه تخیل خود در کار استفاده کنند و آن را ورز بدهند، نویسنده باید علاوه بر شناخت کامل شخصیت ویژگی‌های خاص بومی، جغرافیا، زبان و... بسیاری از ملزومات کارش را شناسایی کرده باشد، و با دست پر به میدان بیاید در غیر این صورت او به تکرار بسیار گفته‌های مکرر تاریخ دست می‌زند و کاری بی‌روح به وجود می‌آورد. دریافت نقطه‌های داستانی کار و میزان پررنگ نمودن این نقاط از اهمیت بسزایی برخوردار است. البته نگارش چنین داستان‌هایی محدودیت‌هایی نیز دارد. چرا که نویسنده نمی‌تواند طرح و توطئه‌هایی خارج از آنچه که در اختیار اوست درآورد. و به معنای دیگر در محدودیت زندگی آن شخصیت اسیر است. شخصاً تاکنون چند پیشنهاد در مورد نوشتن زندگی‌نامه چند شخصیت دریافت داشته‌ام که متأسفانه به علت حجم قراردادهای و به تأخیر افتادن آنها، آنها را نپذیرفته‌ام. دو رمان مخلوق و در جست‌وجوی خورشید که رمانی چهار جلدی است و دست‌نویس اول کل کار و بازنویسی دو جلد اول آن به پایان رسیده است. دو مانع عمده بودند!

■ معمولاً نویسندگان تحت تأثیر گذشته و محیط آن دوران هستند تا چه میزان در آثارشان از گذشته مخصوصاً دوران کودکی و زمانی که در نیروی دریایی بوده‌اید تأثیر گرفته‌اید؟

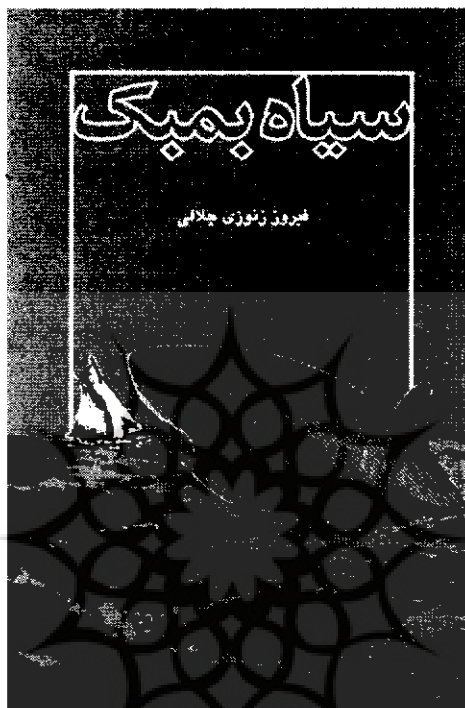
□ تأثیرپذیری از محیط و دوران کودکی و ... امری اجتناب‌ناپذیر است، منتها غالباً خود نویسنده به روشنی نمی‌تواند معلوم کند که تا چه میزان از آنها تأثیر پذیرفته است. شاید پیدا کردن میزان تأثیرپذیری نویسنده از شرایط محیط و ... به منتقدان مربوط شود. واقعه این است که نویسنده هنگام نوشتن (با این‌که طرح قبلی‌ای ممکن است داشته باشد) گاه آن‌چنان غرق در کارش می‌شود که تبدیل می‌شود به یک مشاهده‌گر و تندنویس که چیزهای گوناگون و ناگهانی و ناخواسته‌ای را می‌بیند و به سرعت آنها را روی کاغذ منتقل می‌کند این حالت غیر قابل تعریف است. بسیار بسیار درونی است طوری که بسا اوقات خود نویسنده نیز

از رخدادهای گفته‌ها و موقعیت‌های غیرقابل پیش‌بینی جا می‌خورد. انگار در یک حالت شهودی خاصی است. تصور می‌کنم آن تأییراتی که مقصود شماست درست در همین نازک روحی‌ها و حالت‌های غیرارادی خودی می‌نمایند. یعنی درست همان جایی که نویسنده خودش تبدیل به ابزار شده است. در یک حالت بی‌خبری محض! البته پاسخ به سؤال شما یک وجه ظاهری هم دارد و آن این است که نویسنده در کارهایش جای پای کودکی‌ها و یا موارد محیطی و شغلی‌اش را پیدا کند. در مورد نیروی دریایی، در رمان در جست‌وجوی خورشید از رویدادهای خرمشهر و مشاهداتم در جنگ سود برده‌ام... هر چند مسئله ناو و دریا چیز دیگری است و برای آن نیز طرح رمانی را از سال‌ها پیش کنار گذاشته دارم که امیدوارم روزی بتوانم به آن بپردازم! □

■ انگیزه اصلی شما از نوشتن فیلمنامه چه بوده است؟
□ بیشتر پر کردن چاله چوله‌های مادی. متأسفانه مشکلات غیرقابل پیش‌بینی تصادف و... و... در چند سال اخیر باعث شد که کارهای جدی خود را علی‌رغم میلم کنار بگذارم و فیلمنامه بنویسم. البته در بین آنها هستند فیلمنامه‌هایی که ساختار هنری داشته‌اند و چند برابر سایر فیلمنامه‌های تجاری روی آنها زحمت کشیده‌ام ولی متأسفانه در این عرصه، علی‌رغم گفته مسوولان، بازار فیلمنامه‌های هنری حتی در سازمان‌هایی که با هدف احیای امور هنری به وجود آمده‌اند بسیار کساد است و از آنها استقبال نمی‌کنند. کاری که گیشه را در نظر نداشته باشد، هر چند هنری، محکوم به سرگردانی و... است. □

■ به نظر شما نویسندگان با چه مشکلات عدیده‌ای مواجه هستند و برای رهایی از این مشکلات چه راه‌هایی را پیشنهاد می‌کنید؟

□ بر اهل نظر پوشیده نیست که نوشتن اثری هنری که از جان نویسنده برآید و دقت نظرها و وسواس‌های لازم در آن لحاظ شده باشد رنج سالیان را می‌طلبد، فراغت و راحتی ذهن را. آرامش خاص خودش را می‌خواهد. نویسنده‌ای که همواره یک پایش به زنجیر مادیات و دغدغه‌های زمینی وصل باشد، طبعاً نمی‌تواند آن‌گونه که باید و شاید به عالم فرا زمینی خویش، آن‌گونه که باید دست یابد. تا زمانی که نویسنده درگیر و دار مسائل روزمره خود است، امید چندانی به



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

انتشار آثار در خور اعتنا ندارد.

بسیار همت می‌خواهد که نویسنده زنجیرکش مادیات نشود و به دور از ضروریات ناگزیر زندگی بتواند در محراب قلم خویش آن‌گونه که می‌خواهد و باید تنها باشد. وی ناگزیر می‌شود برای گذران زندگی گاه علی‌رغم میلش دست به نوشتن کارهای کوششی بزند و از جوشش دور بماند. بر مسوولین امر است که در این باره فکری عاجل کنند. بسیار ناگوار است چاپ ۳۰۰۰-۲۰۰۰ نسخه در کشوری با این پیشینه فرهنگی و ۷۰-۶۰ میلیون جمعیت. در ترکمنستان که به تنهایی برابر استان مازندران کشور ماست تیراژ یک کتاب ۳۰/۰۰۰ نسخه است و در این جا تا این حد نازل! هنوز رنج قلم از آن نویسنده است و بیشترین سود از آن ناشر. حتی گاه دیده شده که پاره‌ای از ناشران به علت آگاهی از وضع وخیم مالی نویسنده چاپ‌های بعدی آثارش را تا حد اشک‌انگیز ۵٪ معامله کرده‌اند! بی‌رو دریا بستی باید گفت که نویسندگان از جمله اقشاری هستند که با وجود اهمیت کارشان، ظلم مضاعفی به آنان از این نظر می‌شود. به نظر من اصلاح است که وزارت ارشاد اسلامی فکر عاجلی در این میان بنماید و با دعوت از نویسندگان و ناشران صاحب نظر طرح مقبول و پذیرفته‌ای در اندازد که به اصطلاح نه سیخ بسوزد و نه کباب! □

■ خودتان از چه داستان‌هایی که تا به حال نوشته‌اید راضی هستید؟

□ رضایت کامل که هیچ‌وقت حاصل نمی‌شود، ولی در میان داستان‌هایم داستان‌های روزی که خورشید سوخت - صیاد و توفان - مسوده - شکلات - مردی با کفش‌های قهوه‌ای - سیاه بمبک - فتاح - کلمه سربی را می‌پسندم، و البته برای رمان مخلوق حساب دیگری باز کرده‌ام!

■ چند اثر از نویسندگان ایرانی و چند اثر از نویسندگان خارجی که بیشتر شما را تحت تأثیر قرار داده‌اند نام ببرید!
□ پاسخ به قسمت اول سؤال شما از چند نظر، اندکی مشکل است. نخست ملاحظات بایسته (!) دوم، میزان دقت نظر بایسته و شایسته‌ای که باید به کار بیاید (!) سوم: از قلم افتادن کتاب‌هایی که به دلیل مشغله‌ی زیاد نتوانسته‌ام آنها را بخوانم.

و... به همین دلایل نه نامی از کتابی می‌برم و نه نویسنده‌ای تنها باید بگویم، بسیاری از نویسندگان

مدعی و اهل نظر و صاحب اسم و رسم هنوز نتوانسته اند پا از درگاه آستان استاد بیرون نهند و با این که انصافاً پرداخت‌های معقولی در آثارشان می‌نمایند و ریزبافی‌های درخور اعتنائی در کارهایشان دارند، هنوز که هنوز است آثار تقلید از استاد در آثارشان موج می‌زنند. بسیاری هنوز ابهام‌گویی را هنر می‌دانند، متخصص پیچیده کردن مسائل ساده‌اند! اصرار لجاجت آمیزی در این میدان دارند. با رمل و اسطرلاب باید چندین و چند صفحه از کارشان را بخوانی تا تازه بفهمی موضوع چیست. سرانجام که خواندی و از هفت خان گنگ گوئی‌ها و ایمان‌نویسی‌ها که گذشتید تازه متوجه می‌شوید یکی از همان طرح‌های تکراری خلوت‌گزینی‌ها و آه و ناله‌های بسیار هنرمندانه است که پشت کلمات مشعشع روی پنهان کرده است. خوره بی‌حرفی، نوستالژی نخ نما شده در غالب کلمات معماگونه دارد پیکره بسیاری از این آثار ظاهراً بدیع را می‌خورد. همان‌گونه که از سوی دیگر این حوزه به جان محتوای بکر و شاداب افتاده است و خام‌قلمی‌ها و احساسی و شعاری نویسی بیداد می‌کند! ژان کوکو جمله بسیار غنی و باارزشی دارد که تصور می‌کنم آن را باید قاب‌کنند و بر سر در خانه‌ی استاد بیاویزند، تا که اهل قلم آن را نصب‌العین قرار دهند، آن جمله این است «ادبیات شکل پیچیده‌ای برای بیان مسائل ساده نیست، بلکه بالعکس شکل بسیار ساده‌ای برای بیان مسائل بسیار پیچیده است» پاره‌ای نیز تحت تأثیر آثار ساینجر و هینگوی، آن رب‌گریز، کلود سیمون و... خشک‌قلعی و شیء نوازی می‌کنند! ماهیت بشر را نادیده می‌گیرند و به اشیا بُعد می‌دهند. ذوق زدگان هنرمند ما غافلند که لباس دست دوم و خوش‌دوخت ینگه دنیا را به‌زور نمی‌توانند به تن مردم شرقی بنمایند. نتیجه‌اش همین می‌شود. یا کتش تنگ است یا آستینش کوتاه است، هر ملتی ساخت و یافت و روحیات خاص خودش را می‌طلبد و ادبیاتی که باید آینه‌ی تمام‌نمای مردمان روزگار باشد از آینه دار همین را می‌خواهد! نهایت ساده‌انگاری است که نویسنده آینه‌ای محدب و یا مقعر را جلوی صورت مردمانش بگیرد و به آنها اصرار ورزد که آن در شکل‌های کوژ و دفرمه آنهاینند! آگاهی از مکاتب پیشروی جهان فاکتوری بایسته در کار هر نویسنده است، ولی آن‌جا که قلم وارد میدان ادعا می‌شود باید که

◀ نویسنده‌ای که حرفی برای گفتن ندارد و نمی‌خواهد، و یا نمی‌تواند به خواننده چیز تازه‌ای بدهد و به فکر و اندیشه وادارش نماید، اصلاً چرا می‌نویسد؟! ▶

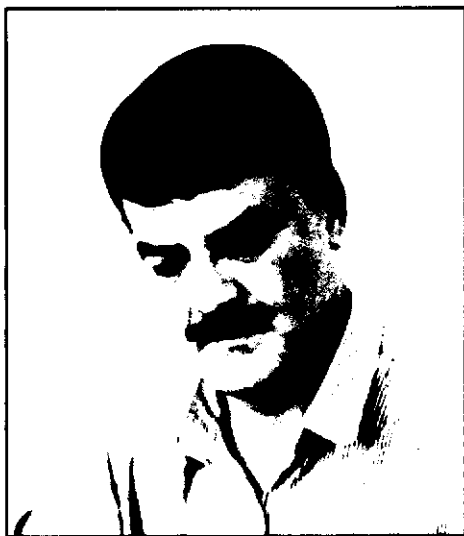
◀ پس از حدود چهار سال کار، دست‌نویس اول رمان «مخلوق» و اخیراً بازنویسی جلد اول آن به پایان رسیده است و این روزها سرگرم آخرین بازمینی جلد اول هستم. ▶

از خلاشه‌ها تطهیر شود! تن مجروح بی‌بی‌گلاب را وانهادن و پرداختن به «الیس» سه تار خاک‌گرفته‌ی بابارحیم را وانهادن و پرداختن به آکاردتون «ژینا» خودفریبی است! باید از پشت تبسم فاطمه درد را بیرون کشید و با خلوت فرزند شهید به مدرسه رفت! پشت تنهایی‌های هزار و یک فاطمه ایستاد و...! بگذریم!

ولی در مورد نویسندگان خارجی، در یک ارزیابی شتابزده می‌توانم از: «دعوت به مراسم گردن زنی» از نابوکف «باقیمانده روز» از ایشی کورو «سلول» از هورست ینیک - «امروز را دریاب» از سال بلو نام ببرم. □

■ نظر تان درباره نقد معاصر چیست و به چه علت منتقد حرفه‌ای کم داریم و برای فعال کردن فضای نقد چه باید کرد؟

□ خود نقد و ماهیت نقد اصولاً با روحیه ما شرقی جماعت ناسازگار است. از این روی کمتر کسی خوش می‌دارد که در این وادی پاگذارد. و یا اگر پا گذاشت، پس از گذشت مدتی، و مشاهده تبعات بایسته آن (!) عطای کار را به لقایش می‌بخشد! ما اصولاً اهل تعریف و تمجید و بزرگ‌نمایی محسنات و معایب یکدیگریم. تعادل در زندگانی ما غالباً جای ندارد. یا دوست دوستیم یا دشمن دشمن. عرصه‌ی نقد ولی آوردگاه تعادل و تناسب است. منتقد می‌باید بدور از احساس زدگی و منصفانه و با داشتن یک «چشم سوّم» آثار را محک بزند و با استناد به متن اثر ابراز نظر کند. منتقد باید بتواند بر خود احساسش غالب آید و از زائده‌های خوش‌آمد و خوش‌نیامد شخصی‌اش پرهیز کند. البته رسیدن به این مرحله به خودسازی نیازمند است و درست به همین علت است که در کشور ما به معدود نقدهایی برمی‌خوریم که از خوی بکر و سالمی برخوردار باشند و از شیطانک خط و خط‌کشی دوری گزیده باشند. پاره‌ای از نویسندگان خود و هم‌گامان خویش را علامه دهر می‌دانند و باقی را که با ایدئولوژی و خط و ربطشان ناسازگارند و یا از رویشان خوششان نمی‌آید بالکل منکر می‌شوند و یا اگر مجبور باشند تحت عنوان «صدسال داستان‌نویسی» به ادبیات داستانی معاصر کتابتی به نگارند به ناچار گفته و ناگفته‌ای را از نویسنده‌ی مطرود عنوان می‌کنند و شتابزده قضا یا درز می‌گیرند! در یک جمله چوب تفکیر را بر سر او می‌کوبند و حجت را تمام می‌کنند. چهل و اندی نویسنده را در



است منتقد یارای صعود به قله اثر نویسنده را نداشته باشد ولی بتواند چشم انداز وی را تفسیر کند! اما، در مقابل این همه باید و نباید در کشور ما متأسفانه بسیاری از چند کتاب خواندگان به خود اجازه می‌دهند که در مورد آثار بسیاری از نویسندگان اظهار نظر نمایند و دچار توهم منقدی شوند!

ظاهراً «در» این عرصه، با سخاوت برای هر از راه رسیده‌ای باز است و او می‌تواند با هر بضاعت اندک و سائالته‌ای به حریم نویسنده‌ی خاکستر نشین وارد شود و هر آنچه را که می‌بیند با ذهن ناتوان خویش تفسیر کند!

و همچنان که برای نویسنده امروزه فقط دانش محدود و قابل کسب ادبیات داستانی کافی نیست، منقد هم باید که به اصول کاربردی نقد چه از نظر زیباشناسی، فرم‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه، تاریخ و ... و... کاملاً آشنا باشد. بافت کلیه آثار نویسندگان را نمی‌توان با یک معیار محدود و معلوم اندازه گرفت. هر نویسنده‌ای دنیای کوچکی است، برای وارد شدن بدین دنیاها، کُدها و کلیدهای خاصی لازم است. پاره‌ای از منتقدان نیز معیارهایی خارج از اثر را نقدشان اصل می‌کنند که خطاست! ساختمان یک اثر را باید در محدوده همان اثر ارزیابی نمود. از صفحه‌ی اول تا آخر. مینا قرار دادن خوش آمد و نیامده شخصی منتقد و اندازه گرفتن میزان دوری و یا نزدیکی خط و ربط شخصی‌اش با اثر خطاست، معیارهای کاربردی نقد نباید دچار علایق و سلیق شخصی منتقد شوند، چون در این صورت ما به تعداد منتقدان، نقدهای متفاوت و متناقضی خواهیم داشت که دچار آشفتگی است. اصول کاربردی نقد مثل فرمول‌های ریاضی است! هیچ منتقدی نمی‌تواند فرمول خاص خودش را وضع کند. مگر این‌که کاملاً بتواند بر اساس اصول دقیق ریاضی آن را به اثبات برساند. اولین معرف نقد ناسالم کلی‌گویی‌ها، تعاریف خارج از قواره داستان و بازی با کلمات فخیمانه است، کسانی که نقصی در اندام خویش ندارند با شهامت تمام زیر آفتاب می‌ایستند و کسانی که از نقص خویش باخبرند، روی در پشت ابر پنهان می‌کنند(!) آوردگاه نقد، آوردگاه آفتاب است و از همین روست که کمتر کسی طاقت ماندگاری زیر خورشید حقیقت را دارد! □

چند صفحه شهید می‌کنند و باقی هزار و سیصد صفحه را به صرف به به و چه چه و تحلیل آثار همراهان و هم مسلکان خود قرار می‌دهند! از گاه کوه می‌سازند و ده‌ها صفحه را به نمونه‌های مشعشع یاران اختصاص می‌دهند! و دلشان را خوش می‌دارند که - قله‌ی قاف صدسال داستان‌نویسی ایران را فتح نموده‌اند. چه اصراری است که خودسوزی و روح سوزی می‌کنند و قلم مطهر را در مانداب بی‌عدالتی ملوث می‌کنند، معلوم نیست؟ چه اصراری دارند که کمر ناتوان را زیر عنوان صد سال داستان‌نویسی معاصر خرد کنند، مشخص نیست؟! عرصه‌ی نقد عرصه‌ی سلامت نفس است. سلامت روح می‌خواهد تا آدمی بتواند رنج سیاه مشق (!) نویسی‌های اهل قلم را بشناسد و خود را متعهد به آن بداند که اگر قرار شد در چنین آوردگاه مقدس و مهیبی پای گذارد، ملزم شود که جز به جز آثار نویسندگان معاصر را بخواند و شخصاً درباره آنها تفحص و تحقیق کند، بیهوده نیست که گاه اهل قلمی ده پانزده سال از عمر خویش را صرف تدوین اثری می‌نماید.

گذشته از سلامت نفس منتقد باید دارای دانش بایسته و شایسته‌ای باشد. «چشم سومش» همیشه باید بینا، بیدار و هوشیار باشد. به ابزار کارش کاملاً آشنا باشد و اگر نگویم دانشش باید بالاتر از نویسنده باشد باید که به حتم کمتر از او نباشد. بتواند، همپای نویسنده به قله‌ی داستان صعود کند!

رمز نگاه نویسنده را بشناسد و خط تأثر و تالم و شادی و فرح را در چهره‌اش بخواند. و حتی او را به خویشتن خویش آگاه کند، پرده از جلوی چشمان نویسنده کنار بزند تا او بتواند روح برهنه‌ی آدم‌های داستانش را بهتر ببیند. اجزای نامتناسب شخصیت‌هایش را به او نشان بدهد و روحیات نامتجانس آدم‌های داستان‌هایش را برایش تحلیل کند. نمونه‌اش منتقد مشهور روس بلینسکی: او بود که داستایوفسکی را متوجه قسمت‌های شاخص شاهکارش نمود. نمونه دیگرش نابوکوف، که با ریزبینی و هوشمندی تمام و با آن «چشم سوم» توانست بسیاری از رمز و ابهام‌های در حاله مانده آثار نویسندگان بزرگ جهان را نمایان کند (و تنها هم اوست که در عرصه‌ی رمان و داستان انصافاً نویسنده‌ای است بسیار چیره دست‌تر از بسیاری از نویسندگان جهان). چگونه ممکن